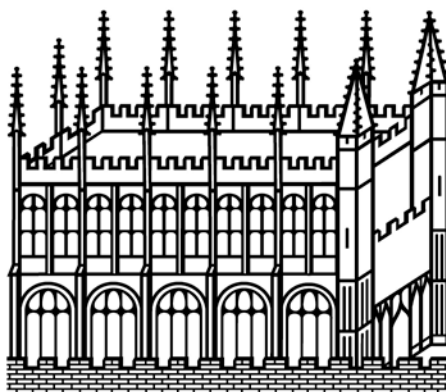




Bodleian Libraries

UNIVERSITY OF OXFORD

This book is part of the collection held by the Bodleian Libraries
and scanned by Google, Inc. for the Google Books Library Project.

For more information see:

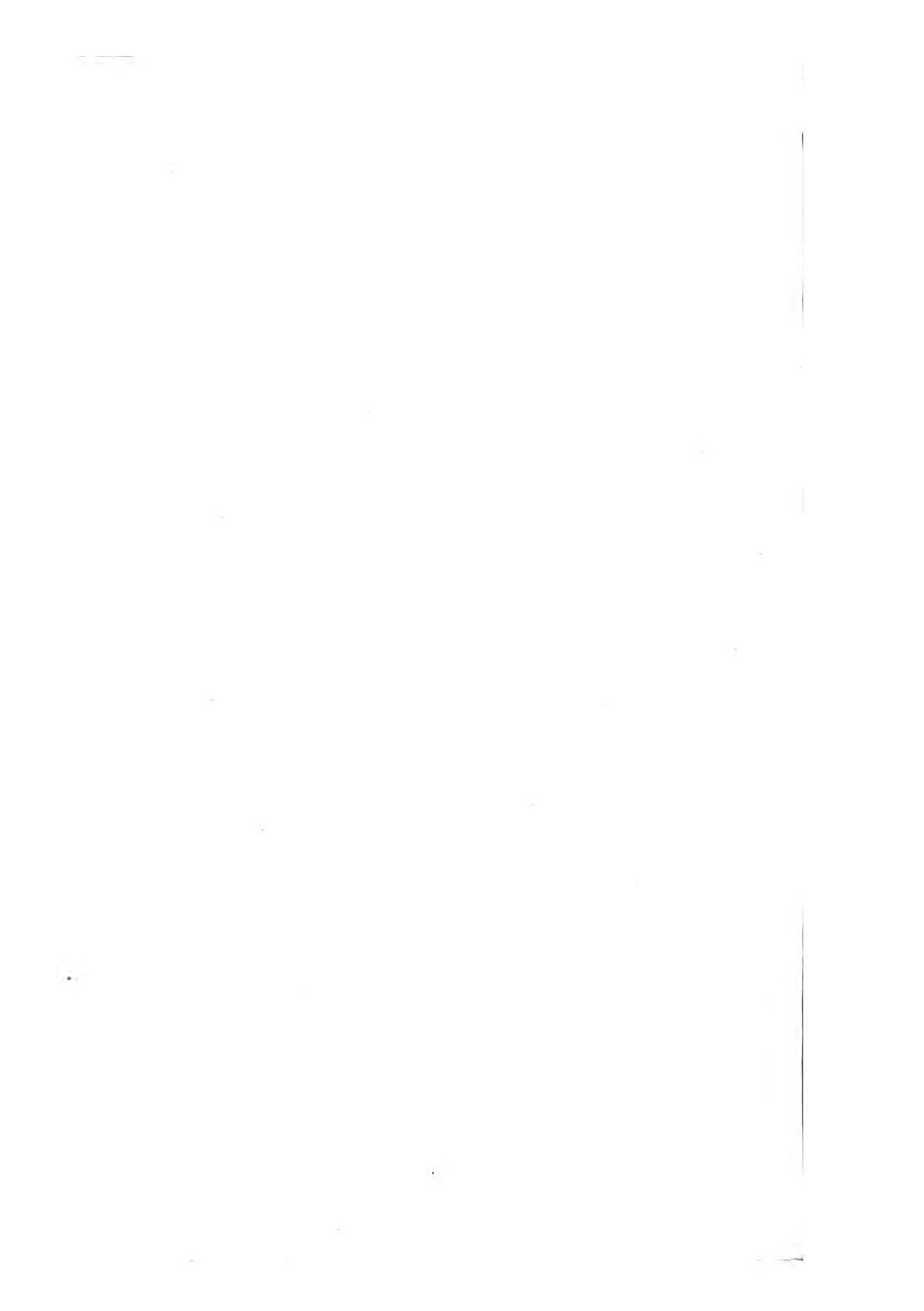
<http://www.bodleian.ox.ac.uk/dbooks>



This work is licensed under a Creative Commons Attribution-NonCommercial-
ShareAlike 2.0 UK: England & Wales (CC BY-NC-SA 2.0) licence.







در وی ز هر پیش تو شاید که سیر باشد یعنی اشباع داشته باشد و در وی ز هر
 مراد از حرف راست و خان ششم تعریب تعجی که چهار حرف مخصوص
 فرس را بحروف تازی بدل کنند یا بالعکس مثال سراج از بهر دکان سبزیها
 چهار برداشته دست عالمی از سر مهر حاصل زد دعای دست برداشته
 بین اکثر ستاره کرده رد سو سپهر حاصل دال چهارست چون برگرد و راج
 میشود برداشتن اکثر ستاره اشاره تبدیل جیم فارسی بجم تازی است بشنو
 مولانا شرف الدین علی یزدی در حل مطرز بزرگ اعمال تزیلی پیرداخته بنا بر
 آنکه از ضروریات معانیست اما متاخرین مراعات این اعمال با حسن معا
 می انکارند و معنیات این شعاع از نتایج طبع ملا میر حسین شفیع نیشاپور است فقط

خاتمه الطبع

الحمد لله والمنة که رساله آذرگده در علم سما و افق محمد عثمان قیس شید در مطبع فیض منبع
 نشی نو کشور صاحب بمقام کانپور راه گشت لایع مطابق ماه رمضان ۱۲۹۶ هجری
 با تمام تمام منصرف با کمال لاله بشیر دیال طبع پوشید

اگر بشنوم یا بزم نام او نشان به قلب مصرع اول که دل من لالت بران میکنند آخسانیت چه
 استقامت و لون از لفظ نام واجب نیست که ترتیب حروف باشد و در مصرع ثانیه
 و جوبی است فافهم و صیغه قلب کل لفظ قلب و از گونه و عکس کشتن و غیره می آید و صیغه قلب
 بعضی لفظ آشفته و پیرایشان و بهم برآمده و شبهه آن اما لفظ زیر و بالا اگر بود و کلا اطلاق نمایند
 قلب کلی خواهد بود و اگر بجز دو حرفی اطلاق کنند بقلب کل تعلق خواهد داشت مثال قلب
 بعضی وضعی رستم نامش تنوگویم و مگو پیش قیب به ترسم که بهم برآید آشفته شود و مثال
 قلب کل جعلی عینی ع ترسم که سرش بر قدم افتد روزی به قلب جعلی مثلی ع ترسم که سر تیغ
 زنده بر سر من به قلب کلی مشو چهر دل پی نام زنده ناویده به ره چونم بود باز گردیده به قلب بعضی
 حمید و دوشینه شرف چو زار در ماند به آشفته مدیح باز خواند شعاع چشم
 در بیان اعمال تدبیری شکرشش خان و خان اول تحریک و تسکین که عبارت است
 از متحرک نمودن ساکن و بهم بالعکس مثال ملک زان می که ملک تو بود نیست حب و گریز و
 تریر یافته خود را هر یک به از می مراد لفظ مل است در ملک که اشارت بفتح کسره آن نموده و خان
 و و هم تشدید و تخفیف که عبارت از شد و نمودن حرفی یا انداختن باشد پیداست مثال
 فرخ خوش بود هنگام زینت آن رخ به چو غم پرده آن رخ کشیدن و آنها از شک تر لفظ
 و آنها تکریم حاصل شده و مراد از آن تشدید است و خان سوم و قصه حرفی را محدود
 ساختن یا انداختن حرفی یا انداختن است مثال شهاب زلف از صورت مقصود بود و پیش
 ما مقصود زلفش را نمود و از زلف جیم و از آن لفظ سه که صورت شده است و از ما آب مراد
 است و مقصود زلفش را نمود و می مقصود نمود و خان چهارم اظهار و اسرار که حرف
 مکتوبی را که در لفظ نمی آید مثل با کماله و غیره در لفظ آرند یا عکس آن کنند مثالی حمیدی
 پیش خمی که دل ز غم خون کرده به احوال دل زار بغم پرورده به گفتیم همه و س و بیخ ناگفته
 نمائند به زین پیش اگر چه داشته در پرده به ماده اسم لفظ به می است که بعد استقامت های اول
 بای دوم را اظهار کرده و خان پنجم معروف و مجهول که حرکت مجهول را معروف سازند
 یا بالعکس مثال نور تا کی دل خون خورد میجوید از لعل تو بجز پیش نقش آید که باشد سیرازان

منقوض منه برف ناوک تصرف سازند و از درجه اعتبار اندازند و این را استقاط عینی
 نامند و درین تخصیص منقوض و تنقیض او از یک عبارت حاصل شود و احتیاجی بدگر اعمال
 فروعی و اصولی نیست مثال قوا هم سه رابد و روی تو خوانیم تا تمام و دان در دیش
 بماند و بی تا تمام بود و و هم منقوض او در غیر منقوض منه معین ساخته از درجه اعتبار
 ساقط سازند و این استقاط را مثلی نامند و در تخصیص منقوض بی وسیله علی از اعمال تخصیصی
 صورت نه بند و الفاظیکه دلالت بر تنقیض نمایند آنرا صیغه استقاط نامند و این سینه
 دو گونه است خاص و عام خاص آنست که مفقوش متفقش زوال جزوی معین باشد
 از منقوض منه و چنین صیغه دلالت بر تخصیص و تخصیص معامی کند مثلاً لفظ ناقص و کتبه و کوتاه
 و مختصر و غیره دلالت بر نقصان حرف آخری نماید مثال علی در چشم ناقص آید یا تمام
 وزنی و جز صورتت بخوبی دایم کمال معنی و ر و لفظ مجوف و تهی و خالی و شبهه آن اشغال
 بر نقصان مابین الطرفين کلمه میکند مثال سیف تشنه ایم و جهان پر آبجیات و یاسبوی
 تهی کنار فرات و عام آنست که چیزی بلا تعین باشد بشنوی الم طروق استقاط صیغه
 نفی است و این اگر بلفظ نیست و نه بود و مانند آن باشد متوجه بنقوض شود و اگر صیغه نداشتند
 آن بود عاید بنقوض منکر و مثال بلال به تیغ از سیکشی شاید و بی پیوند را گسل و بلا بر دل
 خوش است اما بس و درمی ندارد دل و کلمه بی درین اعمال بسیار واقع میشود خاکستر سوم
 در بیان عمل قلب که مراد از تغییر ترتیب حروف و تقدیم و تاخیر کلمات ای تا حصول اسم و این
 چند گونه است اول قلب صناعی درین عمل اگر لفظی مذکور سازند که دلالت بیان کند
 مثل قلب اول عکس و باز گونه و غیره و دوم قلب جعلی و درین فحوا می کلام باشعار این اعمال
 باشد بی توسط اعمال مذکوره سوم قلب جعلی عینی که بعینه همان جزو که قلب او مراد است و در محل
 خود بدون نیز تصرف گردد چهارم جعلی مثلی که مثل او در محل دیگر تحصیل نمایند و در آن تصرف
 کنند پنجم قلب کلی که در محل تصرف این عمل یک کلمه باشد و ترتیب برگرد و ششم قلب بعضی
 که بعد از ترکیب برگردد و هفتم قلب کلی که زیاده از یک کلمه باشد و وقوع این یا بر سبیل واجب
 است یا بطریق استحسان مثال ایوب نام آدمی جستم و گم شد دل من گمان و بوی دل

میان دو و هشت نویسنده ۲۱۸ شود شعل چهارم در اعمال تکلیفی مستلزم خفاست و خاکستر
 اول در بیان تالیف که مواد متفرقه اسم را که بواسطه اعمال دیگر بحصول آمده باشد ترتیب
 حروف اسم جمع نمودن است و فرق درین عمل تنصیل است که در آن مجموعه حروف حاصله
 در حکم یک مفرد میباشد باعتبار معنی معاد و در تالیف مواد اسم را جدا جدا ایراد مینمایند در موضع
 متعدده و انضمام التیام ایشان مراد میباشد و مراد از آن مواد مذکوره در تالیف اعمال است
 که حروف مفرده باشند یا کلمات و این دو گونه است اول تالیف انضمامی آنکه
 اجزای هم پیوندی آنکه جزوی در جزو دیگر داخل شود و این گاهی بحسب تقدیم و تاخیر لفظی
 مستفاد میگردد و حیدر بنمای که ابتدای حال است و دستی ز برای آخر کار و وادیکه در معنی
 شوی معطوفه نمایند و معنی معمای گاهی بمعنی عطف و گاهی بمعنی معیت و بر که مراد ف علی است
 آمد افاده تالیف میکنند چنانچه روی جانان بدین دل دیدن و به که غافل کعبه گردیدن و
 و گاهی وسط را اصل و طرفین را بان ضم کنند علی در طلبت شد فلک بی سرو پای پیوسته
 از طرفی آفتاب و از طرفی مشتری و دو م تالیف انتهایی آنکه بعضی اجزای بعضی داخل
 شوند و این اکثر توسط کلمه در حاصل شود شاه رستم سروش که طوبی آسا از سدره
 برگزیده و در شهر تاد آمد رستم ز سرگزشته و گاهی لفظ در تحلیل باید بر بیان شدیم
 بان در جستم ز نام خواجہ نشان و مذکور بارم کف طایقی در بانست و الفاظ قلب دل
 و اشباه آنرا مراد ف در گیرند و گاهی اوساط کلمه را بموضع و مقام تعبیر کنند منصوصه
 یوسف رخی طلب کن کنز دولت غزیری و در مصر هر محلی از تو فرد چیز می و گاهی از
 لفظ پر شدن و آیمختن و مانند آن دخول بعضی اجزای اراده نمایند علی عید
 بی روی دوست پر بلاست و وز بلا جمله کاست دل بر جاست و خاکستر و دم
 در بیان اسقاط که حرفی را یا بیشتر از حروف حاصله انداختن ای اشعار بعد از اعتبار
 آن ساختن است تا مقصود از غیر مقصود خالص گردد و این را تخلیص نیز می نامند
 و در اصطلاح این فن لفظی را که از وسط کلمه گردانند منقوض منه و آن ساقط شده را منقوض
 گویند و باقی مانده را حاصل نامند و این دو قسم است اول منقوض در ضمن

باحال معانی مستحسن بلال چه گفتش که بلا از چه شد بنام تو ختم نهاده و برب یا قوت رسته و نشان
 رسته و نشان سی و لب یا قوت یاد از تالیف آن سی و ازین لام دارد است و دوم اسلوب حرفی
 که حرفی را ذکر کنند از اسم عدد آن حرف خواهند مثال عثمان مرا گفتم بنام خویش کن شاید به چشم
 گوشت ابرو نشان او به از گوشت ابرو حرف حامد است و از ان لفظ عثمان سوم اسلوب احصا
 که خواص و اوصاف و احوال عددی را ذکر کنند و از ان اسم آن عدد و یا حرف او نفس او خواهند
 مانند زوج و فرد و ناقص و تمام و زاید و منطبق و احصا و تصحیف و تثلیث و تضعیف و غیره
 و این اسلوب جزئیات بسیار دارد که بی علم حساب حاوی آن نمیتواند شد و در حلال مطرب طوطی کورست
 مثال سلیمان سی درسی و پنج درده را در میان مایکی یکی است بدان مقصود در تمثیل
 لفظ پنج درده است که پنجاه میشود و از ان نون خواسته ایضا قاسم شد ستاره چاشک بخت فرو
 کرد این کار هر بی حد و عبارت سدس تازه تصحیف جعلی حاصل شده و تازه را شش صد و شش
 عدد است و سدس آن صد و یک و از ان قاف خواسته و از مهر جمید هم خواسته چون لفظ با سه
 او بریزد هم شود چهارم اسلوب الحصری آنست که عدد و یا که در عدد معین منحصر میشود با
 ذکر کنند و از ان عدد او را خواهند مثال احمد از خدا درهای جنت شد میعاد کلیم منفعت تاز
 اسطقات آمد آن ذات کریم و خدایکی درهای جنت هشت و میعاد کلیم حمل و اسطقات
 چهار پنجم اسلوب رقمی که اشارت به بعضی از ارقام هندسی نمایند و از ان عدد او را خواهند و این
 بدو طریق است یکی اشارت با ثبات و اسقاط و صفرا از رقمی مثال سراج در خط خوبی جزو خوبی
 باج و صفری کم کن از اولین لفظ خراج که از کمی یک صفرا عدد و خا بجای شش صد شصت می ماند رضا چون
 دل تشفته ام کی با به بالا تر رود می سزود در راه بی پایان عشقت گردد و از ان نو و از ان صاد
 و ازین معجمه خواسته و ثبات و اسقاط بوسیله اعمال دیگر هم آید جمال طلوع ماه مهر آینه شش از
 شوقی شمال شد مکرر اولین برج شمالی را غروب و اولین برج شمالی حل علامت آن در تقویم
 صفرا و تکرار غروب اسقاط و صفرا از رقم سه صد است که بعد اسقاط سه آجیم میماند ثانی ارقام را
 بیکدیگر ترکیب دادن حیدر رسوا کردم از ان دلبر محاسب نام و از لطف کلک گهر بار ساخت
 زیور دست و یکی میان هشت و دوز در رقم دان را به شمار کرد و در حرفی از سورت پنجم کی را

کنایه را با تسمیه هم کنند مثال سیف قدرت حرکت گردد الف بخود شد تا تو دل گشتی شایسته
 بشمار از پنجوی نقطه الف حذف سماهی او مقصودست و لام را سی عدد دست اخگر ششم
 در بیان تصحیف و آن عبارت از آن است که به تغییر صورت رقی حرفی یا بیشتر بحسب
 ماده اسم اشارت نمایند و این دو نوع است اول تصحیف وضعی که تصحیف شد و آن نقطه
 تصحیف و تصحیف و رسم و نقش و شکل صورت و نظائر آنست و این با وضع مختلف می آید
 از آنجمله یکی آنست که صیغه تصحیف را بمحل تصرف یا کلمه که دال بر محل تصرف باشد اضافه کنند
 ابو تراب شرف در صورت ایوب صابره ترا جوید که هست از درو شاکر به شال محل تصرف
 می بیند چون میشود و از بخش ششم زکین و سر سیه و دو صورت این اجزایه بین و
 گاهی صیغه تصحیف بی اضافه هم آید یعقوب گردان بت عفو باشد ای شرف و صوفی
 زان خوب تر نیاید بگفت ایضا عمران گردانی خام ان شکر لب شیرین بان و دیده بر کل
 و هانش بند و زان نقش بخوان و دوم تصحیف جعلی و مورد این سخنش حرف کوه عمل
 جمله حروف هستند و در آن مجویا اثبات نکته حاجت افتد و تعبیر از نکته بگوهر و خال و دانه و ذره
 و مانند آن کنند و بسط طرق می آید اول حروف مملعه را سقوط ساختن یا حرف یک نقطه دار
 را به نقطه دیگر افزودن مثال افضل گردد و وسط فصل شتاز ابر عطایت یک قطره چکد سر آید
 ز کنارش ایضا با سم خضر تراست بر درتی گل خال عنبر فام که گریه صبر در آید شرف بر آرد نام
 و دوم حروف حجه را مملعه ساختن مثال حساهم از چشم من چو بخت بران گوهری که بود و
 در چشم قطره باز در یادری کشود سوم نقطه را از محلی بجای انتقال نمودن مثال رستم دلدار
 گر گاهی نهند بر سیم لشک اقدم بالا فشانم خرد با بهر تبارش دم بدم و اخگر بخت در بیان
 عمل تشبیه استعاره عبارت از آنست که لفظی را ذکر کنند و از آن حرفی یا بیشتر تشبیه
 بان اراده نمایند مثلاً الف از قد و سر و علم و نخل و نظائر آن و نون از ابر و دلال و غیره و هم دوال
 و لام از زلف و صدا و از چشم و هم بالعکس اراده نمایند اخگر چشم در بیان عمل حساب آن پنج اسلوب
 است اول اسلوب اسمی که اسم عدد را ذکر کنند و حرفی مختص آن عدد را اراده نمایند مثال
 عمار و بهر نظاره بگاه عتاب چشم و خواهم من از دماغ پریشان هزار چشم و اما حصول اسم عدد

نگار ما به مثال موصولات مجید الدین یکدم از مسجد برون نه پایی و سوا س از خطیب
نقش نان جو که دارند از حضور دل نصیب مثال فعل ماضی رستم نان شاه سوا صفه سیدانی
چون نام سوال کردم از حیاتی به طرف سهند فکند یک تار ز مو به پس گفت تمام گشت اگر سیدانی
از موش و تار شعر عین از تمام گشت لفظ نم مراد است مثال فعل مضارع کجایی اگر شرف داد از
فراق دوست جان به نام نیکو زنده می ماند بدان به مثال حرف یوسف هوس به دود بود
شرف را در دل به از در دل چو در آمد دوست آنرا رفت به از در دل قلب فی مراد است مثال
مرکت نام قطا هم نگار من چو شرف شد ز جان کمینه غلامش به گمان نبر که گرد و نشان بده
ز نامش مثال مرکب غیر تام علی بی از صورت نام او نشانی روشن به پیش بفضیع تر ز بانی گوید
و اشترک نیز هم جنب ترادف است و بی ترادف در معانیاید و طریش خیابان است که لفظ
مشترک بعینه مذکور سازند که مراد ازو بحسب معنی شعری مفهومی باشد و بقصد معانی لفظی که
مرادف او باشد باعتبار مضمون دیگر مثال الفیج یک گزنی گشت حاصل بی چو بزم به بزم
سبکو و خانه بگشت هم بجان و دل عاکویش به گزنی بحسب معنی شعری است ضد سبکی و بمعنی
سعی ضد ازانی و مرادف آن خلاست و گاهی لفظ مشترک انفرادی که سازند بلکه به سیل ترادف آزند
سعدی ای یاد تو ام فرودم می بر مهر و دیار تو باشد که به نیم بیدار به از صراول بطریق
تلمیح س و از دوم خواسته انکار و تمجید در میان عمل کنایه و آن چنانست که چیزی را
بلفظ غیر موضوع که ذکر کنند و از آن لفظ موضوع که خوانند و این بر دو قسم است
اول کنایه ابداعی چنانست که به توقف بر ماده که بعلم سابق حاصل شده نباشد بلکه بواسطه
بصفات و حالات و حواشی که اختصاص آن دارند نشان دهد و بخوبی از پیش از ملاحظه آن انتقال
به قصد نماید و این قریب به تعارض است معر آنکه هست از سبش و ز بر وزن بهتر به هم هست که
زیر قدش با نهم به ایضا قبا و دلا دوری از کار و بار جهان به و زان آنچه باشند رخ و لیلان به
دوم کنایه اختراعی آنست که اشارت نمایند بکار لفظی که بعلمی که از اعمال معانی حاصل شده
باشد یا بتجدید حاصل شده یا لفظ سابق منضم کرده و یا وین از و بلفظ دیگر منتقل شود و بعضی از و
مثال محمد در شش گفتم چو باز گفتم فرمود به زاول و م از دوم سوم زاید بود و گاهی این نوع

حاجت بنود شرف به بسیاره ترا و در اسم الیاس سوره حشر بر صورت خوبت شد ختم
 سوره فاتحه که بحیرت شد نام و خاتمه قرآن سوره الناس است بشنو احوال تجیم در وضع ارقام
 تقویمی اصطلاح چند برای اختصار مقرر کرده اند مثلاً در ثبت کواکب سبعة بحرف اخیر آن الکتف
 می نمایند و علی هذا القیاس بروج و دوازده گانه و ایام هفته و شرف و سهو و اوج و حقیض و امثال
 چنانچه علامت روز و اول علامت شب صفر علامت حمل و علامت ثور و سب
 علامت جوزا و ج علامت سرطان و برین قیاس می علامت دلو و یا علامت حوت
 است و در ایام هفته علامت یکشنبه و در قمر ۲ علامت دوشنبه و همچنین از برای هر یکی حرفی
 معین نموده بجای آن می نویسند و چون در معانی اشارت بان چیز نمایند هن کون مخصوص
 او منتقل میشود مثلاً شمس و شمس و م تماشائی گل بید آید و قمر از شرم نهان گشت
 که غورشید آید و در اینجا ترا و ن وسیله تمییز شده چه خورشید مراد شمس است و چنانچه در اسم
 اولین نامیزد هر شتری میگردد و او قیمتی است و شتری دزد و صاعداً لکه دل زمین ببردیم
 بجان شیرش و بیدل صفاست مارا با چشم شیر گیرش و گاهی رنق قسم فعلی که حرف مقصود علامت
 او باشد یعنی اگر کنند و نه مراد او را آرند بلکه در تحصیل آن بعمل دیگر توسل جویند مثلاً اسم طیفور ترکیکه
 فدای نام او کو به بندگی فلک و خانه بر فور و در خانه زحل حدی و دلو و علامت آن طوسی است
 کنایه بان نموده مثال آنچه در محلی مذکور باشد بیکسرای محرم کعبه آنچه در ره گوی و بایت که نهضت
 ذکر آن سه گوی و محرم راه کعبه لفظ بیک میگویی اخگر چهارم در بیان ترا و آن عبارت
 از نیکه از دو لفظ یا بیشتر موضع بیک معنی یکی اذکر کنند و دیگری را راوده نمایند اعم از آنکه در یک
 لغت موضوع باشد یا در لغات مختلفه مثال شروان شرف از نام شریف تو نشان میجوید و
 ش لب شیرین تو پیوسته بجان میگویی و شفو ترا و در الفاظ مفروای اسم و فعل و حرف و
 در الفاظ مرکب امی نام یا غیر نام همی آید مثال اسم جنس هم نشانی از نام بت و نواز و به هم برب جو
 توان گفت باز به مثال صمد مسعود و خا هم بگوی جانان عمر و از گشتن و تا آن بان دندان
 بنیم به باز گشتن و مثال ضماره هند و آشفته حسرت شرف در دل و جز روی نگار لب
 و لیدار مجرب و ایضا به نام خوبان ستارگان سپهر ملامت اند و مه هست در میان ایشان

حاصل شود مثال شادی شاه در پیش قیام نتوان گفتن فاش نام صغی است
 و اما شیدایش ۴۰ متضمن کنایه مثال امام که گاهی چون باد ز آورده ام و آینه پیش نظر
 آورده ام اخگر دوم در بیان عمل تسمیه آن عبارت از آنست که از اسم فی سمای
 او خواهند یا از سمای حرف اسم او را راده کنند و باید دانست که هر یک از حروف تہجی را
 اسمی است مثل الف و با و تا و تا الخ و اول هر اسم سمای آن اسم باشد و آنچه را در پرست
 آنز بنیات آن حرف گویند و بنیات شانزده حرف با اتفاق و حرفی واقع شده مثل
 ال م ن و ج و ذ و ض ق ک س ش ع خ و در دوازده حرف دیگر که باقی
 میماند اختلاف است نزد بعضی بنیات آن نیز دو حرف نیست باعتبار الف ممدوده نزد بعضی
 الف مقصوره است و مقطعات صور قرانی مود قول خیر است مثل الح طه حم لیس
 که در بیج قرات الف ممدوده روایت نشد ازین قرار عمل تسمیه بسه نوع میشود از اسم
 حرف سمای او خواستن است مثل شرف این جانب شرح و از آن سوی کشف
 رومی است درین میان شرف را ۲ از سمای اسم خواستن مثال فیروز بقصد جان دل
 ناتوان رنج کشی و رخ چو ماه پیایی نموده ماه وشی و گاهی لفظ حرف را بمنزله اسم جنبه
 کردن از آن اسم همی هم اسم خواستن مثال قاسم چون خواست شرف که نامش از بقلم
 طی گردد و حرف را بقانون ستم از لفظ قانون ستم اسم نون و سمای تار اساقط نموده
 از اسم حرف بنیات آنرا راده کردن و این را صاحب حل سطر اباع نموده درین اشارتی
 باراده بنیات میشود چنانچه امام و امین لعشج بنیات دو جوهر زکات خویش
 نام رقیب گفت گوی که از آن خویش و دو جوهر مرا و از اسم لام و عین است و از دو بار بنیات
 لام امام و از یک بار بنیات لام و یکبار بنیات عین این حاصل شود اخگر سوم در بیان
 آن عبارت از آنست که بحر فی یا پیشتر اشاره نمایند که در محل معروف مسطور بیان کرد
 چنانچه در صنایع شعری آنچه در معانی نشان توان داد و از دو حال خالی نیست یا از
 قبیل کلیات مسطور بیان کرده محل مشهور یا حروف مفرد مرقومه مواضع معین برای
 علامت اشیا مثل قوم تقویم و اسطرلاب و مانند آن مثال احمد که فاتحه فاتحه را در یابی

پیش از آنکه به گوشه ابرو نون است و از گره زدن و سر پیش از گذشتن آن تبدیل نون بفام دست
و گاهی تبدیل به ساطت رقم هندی حاصل آید ایوب شمشاد پیش یا همین برابر پیوسته
ز رسم غرت استاده بیاید و از نواد و بدایع طریق تبدیل تصرف با رسم دار است زلفش که نقاب
آن گلگون شد و زو شانه و آن شب و از افزون شد به بر سه چو کشید آن صندم درین لفظ
از زلف وی آنچه بود کج بیرون شد به کشیدن دامن زلف استقاط حرف لام از لفظ اول
و از سه قمر و از آن حرف را و از زلف ثانی حرف لام خواسته و چون کجی او بیرون و دو بلف تبدیل
یاید شعاع سیوم در بیان اعمال تحصیل شمس شبست اخگر اول در بیان
تخصیص تخصیص عبارت از دو تصرف است یکی ذکر تمامی حروف اسم دوم بعضی از آن
تخصیص امتیاز حروف بقرینه را نامند و اظهر طرق در نصب بینه صریحاً بهی و نشان دادن
و انواع این متعدد است البعینه مقصود اشارت کردن است بلا تعرض حروف و کلمات دیگر
مثال در کلمه کیم و خنده میکند دشمن نام جوید شرف ز کرده خویش به تعیین کردن حد
مقصود بلفظی متصل تعبیه مثال ایازای از تو بجاری چو میدان هوش و از پیش تو ناهل شرف
نام تو بس به هم بلفظی یا الفاظ غیر متصل حروف مقصود اشارت کردن جمال تاج مالک قباب
کشور حسن به هر جهت بس است تالب لعل به حصول تعیین مقصود بلفظی کلام بهار
روی تو کل روضه حسن بستان به نام تو بهاری که ندارد پایان به و بخواه حروف تخصیصی
از بعضی لفظ و از بعضی معنی خواستن و اینست مثلاً از راه در یاره بمعنی حروف و دریا بمعنی
گرفتن جائز نیست و بحالت ضرورت قصد معنی اشارت بان ضرورت مثال فراسیاب
افسر سرباب اگر دریافتی به سربازی خوان که موبشگافتی به سربازی راس افسر تحلیل
آن میگردد در مجموع حروف تخصیصی بعد از حصول تصرفی میکنند و آنرا دو لفظ اعتبار
نمایند و در نصیحت یاید که ایما می تبع و آن کرده شود مثال میرا مان دیدم سه خرامان
زان برده دل زین سر به معلوم شد شرف را نام شریف دلبر به جمع حروف دو اسم افزون
بیک دیگر در یک محل رند و بجای هر اسم اشارتی کنند مثلاً حیدر و تو او ان در تو حیران
آن درین اقتاده چون بنید شرف به گوهر نام تو و نام رقیب آرد بلفظ تخصیص لعل قلب

سازگار در خمار تحلیل است شمر رسوم در بیان ترکیب و آن عبارت از آنست
 که مجموع اجزا را که پیش از ترکیب در معنی شعری یک لفظ نبوده باشد در معنی معانی یک لفظ
 نمایند و مراد از آن معنی باشد نه لفظ خواه آن اجزا قبل از ترکیب متقل باشند خواه غیر متقل مثال
 اجزا متقل قبل از ترکیب عمر مرغ و لکاس را بتمام آن غمزه و صید خود ساخته بی دانه و دام و مخ
 دام آن از ترکیب نامان گردیده مثال غیر متقل بیک گره چه در پیش قیام باسن نخست یار
 هست از بیگانها لیک آن ندارد اعتبار نه نهائی بدو جزو غیر متقل ترکیب یافته مراد از آن
 الف است که از انداختنش از بیجا بیک میماند و گاهی ترکیب از عبارت فارسی بلفظ عربی هم
 ستفاد شود و بعضی ترکیب را داخل تحلیل ننموده اند شمر چهارم در بیان تبدیل
 و آن عبارت از آنست که بعضی حروف را که در ضمن کلمه حاصل شده باشند به بعضی از حروف
 دیگر که غیر حاصل باشند بدل نمایند بیک تصرف یعنی اسقاط مبدل ایراد بدل بجای آن از
 یک عبارت ستفاد گردوبی توسل بصورت کتابی و تشابه رقمی و حروف و غرض از قید
 یک تصرف احتراز است از آن که اسقاط مبدل و تحصیل بدل بجای آن هر یک از عملی دیگر واقع
 شود سعید از غایت مهرست که در عهد تودل پیوسته گذارد و دو چندان گردیده های لفظ
 عهد پیوسته حمل استفا و ساقط شده و یای بجای آن بتوسط عمل حساب مده و پیوسته کلمه
 که وال بود بگذاخت لام باقی ماند که سی عدد سیدار چون سی را مضاعف نمایند شصت حاصل
 آید که سیدار است و این نوع خارج از عمل تبدیل است و مبدل را در اصطلاح این
 فن فاسد خوانند و بدل را کائن گویند مثال تبدیل را سم عوض برب عوض چون دمان
 سستی و چشمه خضر شد کناره عوض و گاهی تبدیل بواسطه تحلیل حصول یابد بنی
 ویدند نشان قدمت در ویشان و خواهند از آن نشان تریابی ایشان از لفظ نشان
 شانرا تحلیل بی بجایش آرند بنی حاصل آید و گاهی عمل تبدیل متضمن کنایه باشد رشید
 از گردش و هر آنچه نباید تغییر و خواهم که بود صورت آن ماه منیر و از دهرهای هنوز بهشی بدل شده
 و گاهی عمل تبدیل تبصره در صورت کتابی حروف حاصل شود فصیح سیدار قیب آن سی قدر
 پند و کاند رخ بر کس چو گل از نار نمند و از صد چو بشد نصیحت آن شوخ گره و برگوشه ابر و زرد و سر

و در کلمات دو قسم است پس اول بشرح آن پرداختن اولی شعاع دوم در بیان اربع اعمال
تسمیعی ششم چهار ششم و اول در بیان انتقا و آن اشارت کردن است
به بعضی از اجزای لفظ برای تصرف کردن در آن و این عمل سیله تصرف دیگر میشود و جزو
لفظ مشار الیه از سه حال خالی نمیشد یا اول واقع شود یا وسط یا آخر اگر در اول کلمه است
یا آنچه دلالت بر ابتدا داشته باشد آنرا بلفظ کلاه و تاج و افسر و سر و لب رخ و سب و مانند آن
و اگر در وسط کلمه است آنرا بلفظ دل و مخ و مرکز و میان و وسط و نظائر آن و اگر در آخر کلمه است
آنرا بلفظ پا و قدم و دامن و پایان و انجام و شباه آن تعبیر نمایند و از عمر و سلخ و اوج و خضیض
و فراز و نشیب بالا و زیر و صافی و دردی و شاخ و بیخ و حبیب و اسن و اشال آن اول و آخر
کلمه را ده نمایند و حروف وسط اگر زیاده بر یکی مقصود باشد و لهما و مرکز یا گویند و گاهی بقاعده
صرفیان اول کلمه یا فاف و ثانی را عین و ثالث را لام مانند و انجانب و سومی و گوشه و طرف
و کنار و سپلو گاهی حرف اول و گاهی حرف آخر مراد دارند چنانچه در کلمه جانب حرف الف آخر
واقع شد و اگر از آب خواهند جانب و هم الف است که در اول کلمه واقع گردیده و از لطائف انتقاد
آنست که تعیین حروف مذکور احوال اوصاف آن باشد چنانچه در اسم نعمان در دل من
آفتاب طلعت آن سیمبر و گشته ساکن غیر خود ساکن نینجا بدو گزشت و در هم در بیان
تحلیل و آن عبارت از آنست که لفظی را باعتبار معنی شعری واحد باشد باعتبار معنی
متجزی سازند بجزو یا بیشتر و مراد از هر جزوی معنی باشد لفظ یا از بعضی اجزا معنی مراد
باشد و از بعضی لفظ و همچنین اجزا همه متقل باشد یا همه غیر متقل یا بعضی متقل و بعضی
غیر متقل و معنی استقلال جزو آنست که محتاج ضم جزو دیگر از کلمه یا بعد یا قبل خود نباشد
مثال تحلیل و جزو متقل که مراد از جزو و جزو معنی باشد حرم گوشه شک تو در دندان شرف از و خرم
و دندان و تحلیل در دندان است که دن بمعنی خم و دندان امر از دانستن است مثال جزو جزو
متقل که از هر یک لفظ مراد باشد بار عاخر اندازد که نامش خاص عام در تقاب باشد شرف
تو در شرف و تحلیل بلفظ قادر رفته و از هر دو مراد لفظ است مثال و جزو متقل که از یکی معنی
و از یکی لفظ مراد باشد خر صاف راجح روح پرور در خار نیست چون دردی در دست

بسیار بنام حسنم دادی می خواهم قدر حق باز پسین اکنون در چهارین صنعت رتبه
 نیز بر سبیل تمثیل بصنعت موشح نوشته میشود باین عبارت که موشح نوا نیست رتبه لطیف
 عجم که یاد خوشی هوا و شراب نوشین قدحی چند با حرفیاد و فنون و او سر هم است
 بیت اگر مخالف کاری نبود کنون از حرفیان پسین چو وحشی سنجلی دوم
 در بیان معیات جدید ای متاخرین متضمن به پنج شعاع شعاع اول در تعریف معاد و غیره
 معانی نظریه علمیت کلامی است موزون دال بر اسماء عبارات از روی دلائل حرفی و اشارات
 لفظی و موضوع این فن حروف و کلمات است و اشارات محاسبه صورت ظاهری حروف یعنی
 لفظی و رقمی و عددی سائر می باشد و معاد رکمال نقصان چهار درجه سید را اول دالات
 بر حروف استم ترتیب و حرکات و سکونات چنانچه در اسم حسنم بر حروف برای نام نیکوی تو دل
 از سکون بگذشت و در بر حد فیروزی بفتح و در اسم علی چشم بکشاف لطف بشکن جان من تسکین
 دل بریان من دوم آنکه دالات بر تحصیل حروف استم و ترتیب آن بلا اشعار حرکت و سکون کند
 سوم آنکه دالات بر ماده اسم بلا اشارت بر ترتیب حروف کند چهارم آنکه دالات اجمالی بر مجموع
 حروف اسم بلا اشارت بر خصوصیت حرف بحر و چنانچه در اسم شمس یگانه زود و عالم
 گزیده ام که سه حرف که چار صد به شمارست نام آن یارم قسم اول کامل ثانی کامل ثالث
 ناقص رابع متروک نازل ترین اصناف معماست و به فن معما ضروری الذکر اصول و غیر
 ضروری الذکر الواحق نامند و از اصول متعلق تحصیل ماده اسم را اصول مقومه و مکمل صورت اسم را اصول
 متمم خوانند و از الواحق آنچه مناسب است با اصول دارد و از الواحق محسنه و آنچه منافرت دارد از الواحق
 مشوشه گویند و آنچه منافرت نه مساسبت آنرا الواحق سالی خوانند پس حروف و کلمات
 سدرجه معمای منظوم خالی ازین پنج اصول نخواهد بود چون مقصود از معما افتاده اسم است طین
 این فن عملی چند برای آن مقرر کرده اند بعضی برای تحصیل ماده اسم یعنی حرف و آن بعضی جهت
 تکمیل صورت ترتیب حروف اسم و بعضی برای تسکین یعنی تصحیح حرکت سکون و فن بعضی
 دیگر برای تسهیل و تسهیل اول بنا برین اعمال معمای بر چهارم قسم منقسم میشود اعمال تحصیل و تکمیلی
 و تشریفی و تسهیلی و چون اعمال تسهیلی سبب سهولت حصول و تسهیل اول میگردد گویا به شما یاد دهم

بی تو که گزینش غمیت نرسد ناگاہی در خط که کند صحیح و الکب بی تو ایضا می خواهد سبب
 که میان صدرت پی نور در طلعت همچون بدرت ما را در صمیم دل کمی یاد و یاد و ال علی السواء
 به شک قوت شال فی وقاف فی نیز اندک شوازمی دارد که از اجابت که بلفظ مزلق غیر
 مستد اول پاری بکار نیاید لفظی که با صطلح پاری مستد اول باشد مثل محذوف و میراثی و استعمال
 قاف نیز خالی از اشکال نیست اینجا نظیری شامل هر دو را نگاشته میشود نظیر دیگر استعمال قاف باشد
 و دیگر هم نگاشته خواهد شد با سم قصه دیدم تقصی که ساخت از میراثی اندکند قافیه جایی با نام
 شال عین عین آوردن این دو حرف نیز آسان نتوان داشت زیرا که اگر عین و غین لغوی
 که چشم و ابر است آید چندان گنجین نبود این موشح نماند عینی و غینی می آید و در که نشانی شود
 چون طابعین و فارغین تا هر دو حرف بطریق لطیف بیرون افتد و هم حکم این موشح معنی از پس
 برای نموده چند معنای نمانده نمودار کردم بروش و شن و کشاده معما با سم عین و غین
 که مایه نور فی عینین و انوار الیج البرق فی غنین با سم علی ای خواهد علم که بروی از زبان
 نام از دوستیت مرا سلام است تمام و دیار که طالعین گویند سلام از دوستی به
 که نباشد به دوام نظیر حرف صا و غین با سم صغیر ای خوش پسری که بستم از روی
 تو شاد و هستی تو صغیر هیچ رنجیت سباد و فساد و طیب فارغین اندر دو جامی
 که خدادری ز صحت بکشد نظیر غین قاف با سم قلع قلع که شد بل عشق راقه عینش
 بریم سوگش بحرن از قافا رختی ز غلامی شدم به عناه بخیزد اکلتا صغین نظیر ضاد
 و الف با سم ضیا که خواهد ضیا بنامد سم تضاد چون بندگی کنم محالقت نشود
 نظیر قاف با سم قمرل بست چه قمرل زمال و قاف زری زان سیوه غلام خود
 در سیوه پری نظیر ط با سم طیب در طیب اگر بود نباشد عجبی خطی معانی و تلفظ او
 بی نظیر طی با سم طمیر سید ابرت ای طمیر نبود باری لفظی بسبی سنائی و لو یاری
 حرف فیکه در سنارنج می بالست و دیگر قلم و قلم سود و باقیها بعضی در ضمن این معنیات در آمد و بعضی
 دیگر با سم باین طریق در می توان یافت و برای یک تاکید معنای هم آمد در قلم نیک ست آن بین و
 در دل کن رقم حسن ساقی بر خیر و باد و گلگون ده و نوشت بنای عیش و دل خون ده

این نیز معلوم است که هر که سرش را در آره و کترک باید بود و خود بزبون گیران زبون نهد
و خائیکه کار باید فرمود کار را چوب در پیش است و راستی در میان و کوز که در پشت خدمت
در آخر تا اول چوب بر نیاری کار راست نیاید و راستی در میان نباشد کار خیزد و چون این هر دو
ناچار هر که هست پشت خدمت خم کند و زیر کار در آید و کار را تمام کند و کار خواهی همچو کار
کار برکش چوب و پس و راسی کن چون الف خدمت چوری بین اهل کار و اگر میان چندین باشد
امین چو تدبیر و سپر و کمان پیوسته بر یکجا باید داشت تا من حاصل آید و در می نیفتد که می چشم
باز است بر سر بط این بازی بادشاهان را میسر شود و در شاهان نیز نباید که شاه اول فندان
نماید بعد از آن راستی بالا و آنکه دو سوراخ پس و پیش و بعد از آن کاسه طمع نقش شاه تمام
اینست که خوانده شد هر که نقش شاهان فرود رفت و دشوار بیرون آید چون ایشان صنم ضلالت
اند سلمان صنم پرست نباشد شعر خوانده باشی بار با نقش صنم چشم و ابروی و دانهانی پشت
و پس و اما اگر شاه را اکثر کی بر سر گماند که خنده را از او دور کند اگر نمی نباشد باری خالی باشد
شاه اینک را به کی دوی شه نصیحت با شارت ابرو و چشم از نص خبر میدید که منفس را که چشم
بار و سردار و وحشی پیش سینه و دندان در شکم و کاسه در خالی در که استوار داشت و در کار کامل
خوض کرد و کمان و کمان و سپر و تیر و چوگان با گوی که کار اهل جهاد پیش باید گرفت از پادشاه آن
چوگان بر سر گوی دور نشود و سوار بالا می تیر باره تنه راست کند مصرع آره که پیش دندان
کنجد شدش سه پاره دو چوگان و نه یکی نکلینه بر سر و کی ساده فرستاده شد راع نامی
دار که لطاق زرد کرد و نقش کینهی در پا دار و تسلیم کند که لعب حاصل کرد و فعل مندر خاچن سر
گوی و چوگان پیوسته باد مصرع که همان است عمر و همه فروع سوم معمای موضح
طریقش چنانست که حروف را بر سر کتابت درست است تمام کنند چنین که الف را سه حرف
ای در تلفظ اسم آید و مراد از آن سسی باشد نه اینجا که در موشحات قدیم حرفی را حرف تهجی میدادند
پس درین روش جدید استعمال چند حروف مغایر مخصوصا سها عرب بشکل است طریق بر یک
باز نمایم و تا در اینجا سخن آسان شود آن شکل و یک یک اینست گمان که بیاید دل
مثال ذال با هم مندرج ای خواجهمند که مالک بدلی تو حاصل شده و انسان که مخالف

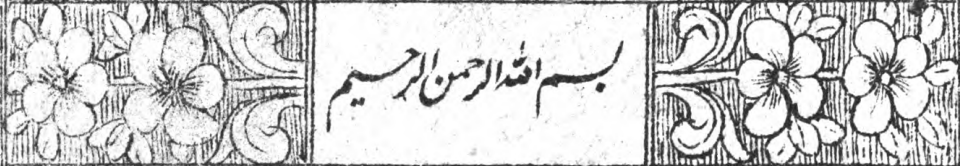
و کثره نامه ز چوگان با گوی س اره و خندان و تشدیدش خندان سه گنج بزرگش
 مانده ص چشمی با دنباله چشمی با گوش ضل چشمی بقله بزم افتاده ط چشمی با سیل خط چشمی
 با سیل و خانی بر سرش غ نعل و بال غ نعل یلیمخ بر سرش سر افکنده و پای دراز
 ق سر بزرگ متواضع ک سنخی عصا بر داشته ل راع م چشم باز و جرم داخچه بدور باشد
 و اگر با دنباله گیرند کز و لفظی ان ابر و کمان و طره سر پیچیده و لنگه حصار و جنگل بازه گره
 رد چشم لا و شاخه وار و با و آنچه بدین شباه بودی بط و بویار و کلنگ این تشبیه حروف
 مفرد و مثلاً نوشته شده و دیگر تشبیهات بی نهایت است باید انگیخت و تشبیه مرکبات را
 مثلاً از رتبه ذیل باید فهمید عربی و پارسی انظر و ذالمعنی عین عقل الناس عی بجسمه و در انگو
 سن در ذالمعنی خاوند هم نعل مرکب چشم باز نهاده است و از کمان نیز و سیر نام ببر
 برده از بند شده پیکر خنده رو که یک مرغابی میان دو کاسه داشته است نقش عا که کاسه
 بر سر و یک نهاده و چوبی در ته و یک راست کرده قبول فرماید و بداند که ضیاء دیدم متعلقه چشم
 بیرون افتاده است و بطی بر سنج که فقیه را دیدم سر فرو و افکنده و کوهی پیش سینۀ او حلقه شده
 و از شکمش یکبوی بر خاسته و گره در پای زده سرفایم حلقه میان واره نهاده چو را دیدم دوزخ
 بچه زرد و تکه کلاه نشانده و گریه در میان و طره از فرود آویزان کرده شاهی را دیدم سه لجنه
 بردند انماش مانده راستی در سینۀ و گره در شکم زده و مرغابی فرو گرفته طهیر را دیدم تیر و ز چشمش
 راست ایستاده و قطره خون بالای چشمش سیده و گره در سینۀ زده و پیکان از شکمش
 بیرون آمده و بر چوگان تکیه زده شعر خورم دیدم صورت او کاف و وار و زبوم نهاده بر سر خود
 منقاره آویخته اندر نه آن طره تار و چوگان بگردنه چوگان چهارده این همه بجز دست می آیند بر کم
 خدمتی گوش اسپه گرفته اند و یک خود و یک سپر و یک کفش و یمنی و یک کلنگ پیش می آرند
 که خدمت خدومی را حتم خود سازند خداوند به میداند که هر یک را یک چشم در سر باشد و در دل
 آنکه تر باشد و که گوی بترنگیست چوبی بدست گرفته و دست دیگر بر پشت کفش کرده آن نیز
 فرو خواند باید کرد و باید داشت اگر سر شود چنان باید که کثر که تر شود یک کشنده آنچنان
 که اگر نکوبی بنید دندان بر و نهد که اگر سر آنچنان شود گوئی که از به بر کثرک دامنه نهاده باشد و چون

لایحه خدمت
 چو در آن
 بر سر و دست
 شود

از آغاز مردن حکایت میکند و مردن تلخی است بر سر خم ترکیب بیت روزیکه کو بنوشی این تلخی از
 سر خم و انگه درست گردد بر تو که چیت مردن نقش مردمان نیکو فرو خوانده شد پیش ازین
 نیست که گویند فلان گدشت تو جاویدمان حاصل صلاح دران می بینم که آن اقارب
 اگر بیرون آب اند و درون قارم خل نموده که آخر ترشی حاصل آید است آنکه نشان مدخل
 و همی باشد بمعنی آنچنان که کامل معنی را کشش بر سر که باشد جاویدان و کیفیت
 خویشان که داغ بر کرده می دهند نفقه می باید داشت و پادار باید ساخت که حکایت او را خبر
 روشن شده است که هم پادار است و هم نیکو کار باری تعالی آن فایات را پادار از غدر دیو که فردا
 باری ست در امان دارا و این فروع دوم معامی مصو طر ایش چنان است که
 تیر و نیزه و کلک آنچه صورت استی دارد و در حکایت یادگردد و از ان الف باشد و حرف
 بت است که درست مانند نقش است نوعی بر پادارند و انگیزشی کنند که نقطه را بر محل افتد
 چون این چار حرف ترکیب پذیر ثابت شود که اگر نگام ترکیب معامی این حرف ثابت را فرد
 فرد بسیارند تا چار فرد درست باشد و معامی نام ثابت به تشبیه درستی حرف چنین آید
 ثابت دیدم نقش سه سیخی بر سر از سینه بردن آمده تیری بی پر و یکینگی نقش را به بسته بکمر
 در پای یکی نقش و سیخ بنگر و چون صورت حرف درست در ترکیب می گردد و از حرفی تشبیه
 بیش نمی ماند معامی نقش ترکیب چنین آید رباعی ثابت که چو نام او ست ثابت نهش و حال
 بخوان و نقش زیبا گرش و چو گانی و سه گوی درون خم او و یک کفچه کمانه و دوز برش
 ج خ شکل کو سواره دارند مرکب جمع شود و معامی جمع فرد چنین آید رباعی
 آن خواجه جمع نموده شوار است درست و زیر بر پیش یک شبه دانه برست و دوم خالی
 و بر سر سوم نیز و شانه شبه چو لعل بر خاتم چیست و بطریق ترکیب چنین آید رباعی
 آن خواجه جمع که هست با مادر راغ و دارد گاهی سه تکه همچون پیراغ و یک تکه پیش نهش
 راغ بچه و دوم خالی و پیش سوم هم داغ و بجهت نمودار انگیزش این و نظیر کافی است
 باقی را برین قیاس باید کرد و تشبیه باقی صور حرف تفصیل فی لیست و کاسه نگویند
 د خالی و سوفار و کاسه یکدانه بر سرش و سوفاری راغ بر سر و کمان با راغ و چو گان

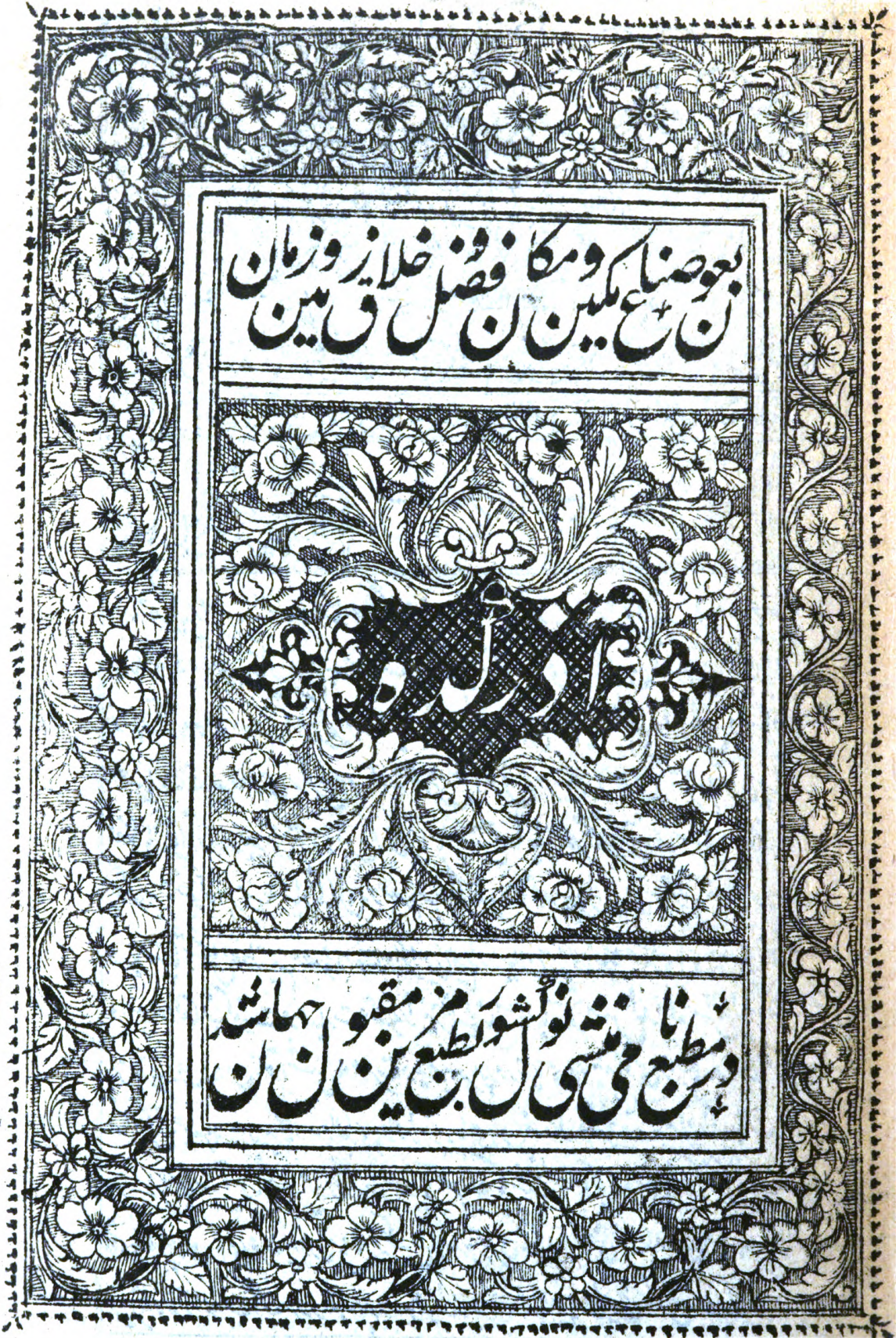
آن بویگر مثال نشور امیز سر و تاد ترکیب ما در اول آب است و آخر شیر و در برادر
 اول نکونی است و بعد از آن گرمی خاوند جدم مجالدین بختیار که هم جد است بهم یاد مان
 مراد شربت آب انگبین نوشش با و از خشونت و خسران روزگار حماه اند با می با است
 باز خواندی داشت بی پایان بنده شعیب که چشمش در پیری کشاده اند تا نام
 بروی درست آمده است حد و شمار چشیده است و دو کوه طیبی با خود تنها بهم جد است
 رسانیده اعنی حق عبودیت بیا آورد بکرم دریابد و محل قبولی در بران دل عزاد است
 که در هر است بر زره گزانی که میمون شراب در سر و شعری در میان بسته های فرو برده بکینت
 که در هر ب بهین گرمی و تابی حاصل شود اما اسعد که شیر است و آفتاب در دل او خانه کرد
 بانگ بر میمون زد که تو از مصاف که صف و آب غرق شده باشد چه خبر داری این خبر از
 خواجه علی باید پرسید که مر از یزید غرق کرده است شمشیر را و افکنش که از وی بوی با شیت
 بر که بوی او کشد سیر باشد رقم تلطف خود چنان دارد که اول زربار د تل کند
 بعد از آن یک طوف عمنده خبری جو و او هیچ از مخبری شنیده ام که شعر را با نگوئی چون
 تمام است صفت آن مهربان میکند که هم آفتاب است و هم درخت خوشبو اما اقربانی دارد
 خیس مزاج تاج اگر زده مرغی یا بد بر سر نند که محتاجم و بجاکه از گرم و عطایر سنده که چون
 آهواست و اگر ذکر گرم کنند گوید صحنی حاتم صحنی که از سودن بر لاط نام بیرون برده است
 طرفه چیزی است که مطربان بی ساز او را میزد و گویند عوی او از افتاده است اینم را
 که نام بر دم خراباتی اند و این بقدر شان روشن که هر که در نقش خرابات فرو شد زیر کشت
 گذشت و بر سر مانشید یقین میدانم که فرست هر که در شرماب او فتاد اول معنی بدی را
 کرد بعد از آن باز گشت ایشان هم به بدی پسند کرده اند و باز گشت رآب داد و خای
 پیشه ساخته و درون درست کرده که میان خم می نداشتند اینقدر کانکس او خمار باشد مصرع
 از ره معنی خرا و فتادانی در سکرم هر که میزد و نرسد شان همان که بر آستان مخلوق
 سودن پیشانی میکنند یا که شمش تمام نام مالی گرم گیر که آب است زده دارد ز آب سیل بقا
 عین عمر فریاد میکنند که اگر چه چشم ندانم کافی ام هر از مرارم نمی شنوند و مگر در تحت عین است

چون یک بار از آن
 و در ساز و قوت
 دوم بالا بنویسد
 است گوید و در وقت
 بی پایان کوی
 صبر است از آن وقت
 باقی است
 سحر است علی
 طعنه فتنه
 ای ملک و کن
 نزار و نیکو
 سحر
 بزرگ است معنی
 آخرت چون آخرت
 رآب و سندی
 افتاد آخرت و آب
 فرا هم سازند
 خرابات حاصل شود
 چون
 سحر
 آب ای را از درون
 لغات را از زخار
 شود



بعد حمد کبریا بعین المخصوصه اثنا عشر گردانیده و لغتیکه بسم را بچشمه عرفناک بی سرانجام بانجام
رسانیده میگویی خاک قدم بسریه پویشان محمد عثمان غنی عنه که این ناظره عجایب را از جابجا
فراهم آورده موسوم به آفریده ساخته شامل بر و تجلی گردنیدم تجلی اول در میان قسام
معنیات قدیم حاوی بر فروع سه گانه فروع اول در بیان معانی مترجم و آن چنانست که
لفظ پاریسی آرنه و بعضی ترجمه اش کنند یا بالعکس معما با سیم محمد به تیزی نهفته است و در سری به
چو گوهر ترنجبر گوهری به بیادنگه کنی و بهر نام اگر بایست نام بیرون بری به ترجمه تیزی محسوسست و از
در باعتبار شکل نقطه میم مقصود است و اگر این میم را در میان تیزی محسوسه کنی ای بیاری محمد شود
و اسما و القاب کنیت و عبارت منشور را نیز تمیز کنند معما با سیم شمس الدوله شمس الدوله بامرت جفتی
کز به بیرون بیرون نام آشفتی و صفت دیدم سر بر در ته پای به پنهادی و اینگاه مراد را گفتی به ترجمه
شمس ترجمه پدر و والد هرگاه مراد را می داور از بی بیای آن ننند الدوله و ترجمه مراد را که باشد چون
این را بانجامش آرنه شمس الدوله که در معما با سیم ابو بکر شمس الدوله بکریدیم در او گفته شمس الدوله
آگاه و از چو در های غرب بیرون برده بر عکس آرنه تیزی ناگاه به معنی در را بعین ابواب و آب
و هرگاه که از ابواب آب برده و بماند و سوار شد بعین ابواب و چون این را عکس کنند بکرید و در مرکب

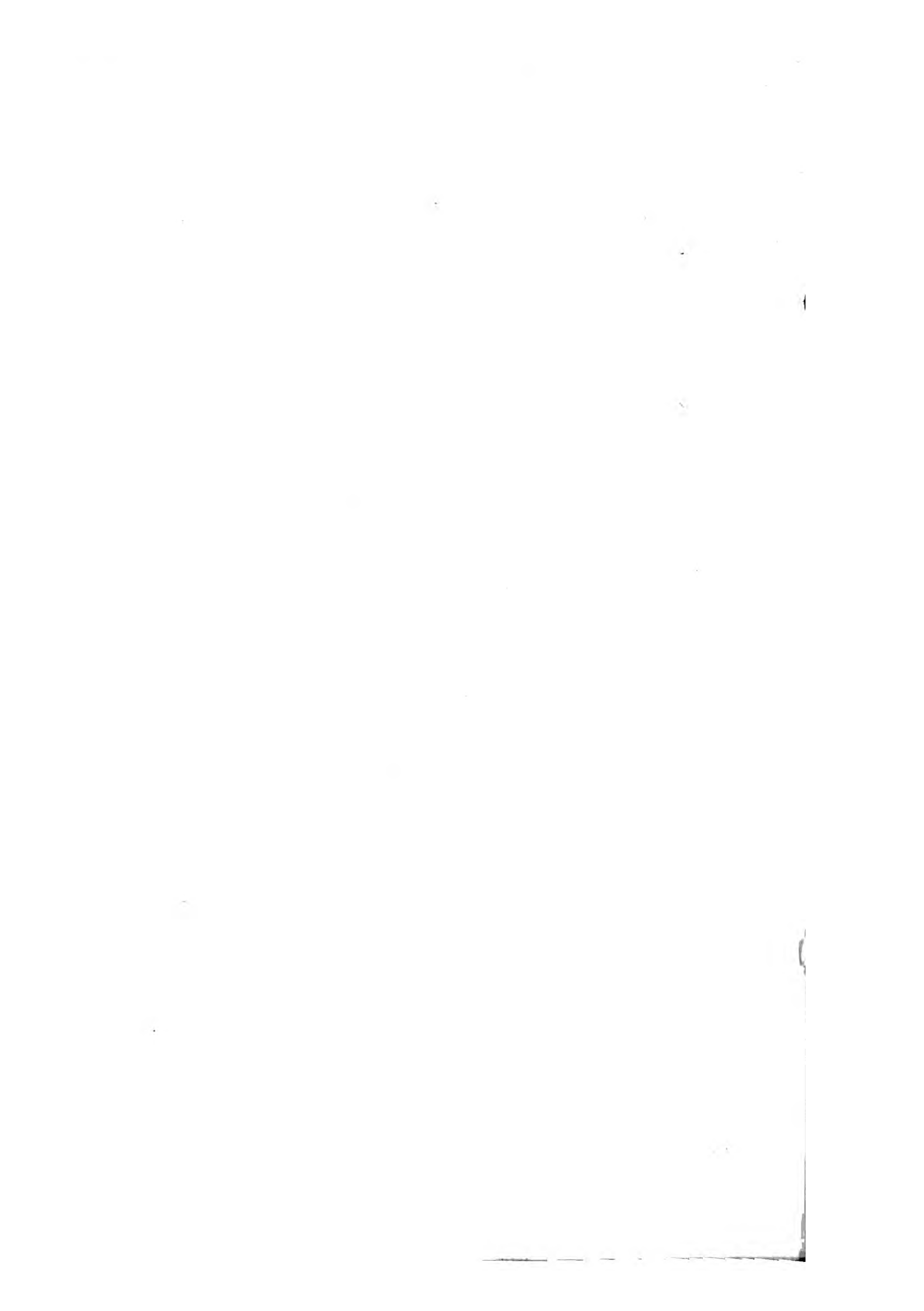
Agar kadak



د
آغار-كاده

Muhammad 'Uthmān Khān

1881.



~~49 C 2~~

Indian Institute, Oxford.

The Lucknow Sparks Library.

Presented

by

Munshi Abdul Kishore.

49 C 80

